



ارتشبد فریدون جم
رییس پیشین ستاد ارتش

خاطرات من از انقلاب این عاقبت وطن پرستی ست!

به سرپرستی من دارند.
- لذا مقام پیش بینی شده را نمی توانم
پذیرم.
ولی شب و روز تلفن از تهران می شد که

در لندن بودند، به آن ها پیوستم، البته برابر
مقررات آن زمان، پاسپورت (گذرنامه‌ی)
سیاسی داشتم، از سفارت ایران درخواست
کردم که گذرنامه‌ی سیاسی برای من دیگر

□ حضرت پروفیسور سیدحسن امین
قربانت گردم. امروز هفتم August
۲۰۰۶، دو شماره‌ی حافظ واصل شد.
با شگفتی دیدم خاطراتی که برای آقای
حسن شهباز (شادروان) فرستاده بودم در
شماره‌ی از حافظ، زیر عنوان «خاطرات من
از ارتش»، بدون اشکالی از طرف دستگاه،
درج شده است که برای خود من تجدید
خاطراتی بود.
اکنون در ۹۳ سالگی، دچار ناتوانی‌هایی
شده‌ام که زندگی را برایم بسیار ناگوار کرده
است.

درد کمر Slipped Disc، درد شدید پاها
(به‌حدی که راه‌رفتن برایم مشکل شده
است)، تارشدن چشمان (که البته قسمتی
مربوط به بالا رفتن سن است) و مهم‌تر ابتلا
به Glouerua است که از هر دو چشم نیاز به
عمل جراحی پیدا کردم. و اینک با زحمت
زیاد و با کمک ذره‌بین قادر به خواندن
نامه‌ی پُر مهر حضرت عالی شدم.
در پایان مقاله، اشاره‌ی به محرومیت
من از ترفیع - به‌عنوان پاداش شاهانه! - شده
است. متأسفانه تجربه‌ی شخصی من نشان
می‌دهد که در میهن گرایی ما قدر خدمت،
صداقت و درست‌کاری را به‌عکس می‌دهند،
مثلاً:
من موقعی که پس از پایان ماموریت
اسپانیا به خانواده که برای معالجه‌ی فرزندم

معنی ندارد (چون جزو هیات
سیاسی نیستم) و درخواست
کردم گذرنامه‌های عادی
به‌ما داده شود. آن طور که
به‌خاطر می‌آورم، این
درخواست مقارن با انقلاب
شد و پس از آن گذرنامه‌های
عادی برای همسر، من و
فرزندم صادر گردید که اعتبار
آن پنج سال بود. بدون
هیچ‌گونه اطلاع قبلی من،
آقای بختیار مرا برای پست
وزارت دفاع پیشنهاد کردند.
من توسط سفارت تلگرامی
به دفتر مخصوص فرستادم
که:

- وزارت جنگ (دفاع)
در ایران سازمان بی‌مسما و
فاقد هرگونه اختیارات است.
- اعلی‌حضرت،
به‌هیچ‌وجه مایل به ادامه‌ی
کار با من نیستند و من نیز
چنین تمایلی ندارم.
- فرزندم و همسر من نیاز



مقام را بپذیرم. ناچار چون دیدم با تلگرام و نامه کار به جایی نمی‌رسد، به هزینه‌ی خود به تهران رفتم. در فرودگاه از طرف وزارت جنگ، دربار، دوستان و همکاران برای استقبال آمده بودند و ترتیبی برای زندگانی احتمالی من در باشگاه افسران و در هتل هیلتن داده بودند، ولی چون شغل را نپذیرفته بودم، از سرلشکر ناظم که نسبتی با مادر پدرم داشت و دوست و همکار من بود، سوال کردم آیا می‌تواند مرا در خانه‌ی خود برای چند روز بپذیرد. او البته استقبال کرد، و به خانه‌ی او در ایران رفتم. آن روز، وقت معین کردند که شرفیابی داشته باشم که شرح آن را هم در **ره‌آورد** نوشته‌ام. چون اعلی‌حضرت فرمودند که وزارت جنگ «همان است که بود»، مقام را قبول نکردم و به لندن بازگشتم. حضرت آقای آیت‌الله خمینی با

فرستادن هیاتی به لندن، خواستار شدند که من پست را قبول و در معیت معظم‌له به تهران بروم که به‌علت گرفتاری‌ها، آن‌را نپذیرفتم. پس از انقضای پنج سال گذرنامه‌ها را با وجهی که برای هر یک مطالبه می‌کردند، به کنسولگری ایران فرستادم، دیگر نه پول را عودت دادند، نه پاسخی دادند و نه گذرنامه‌ی. ناچار مراتب را به Home Office اطلاع دادم و با حسن استقبال مواجه شدم و حتا به من پیشنهاد شد که برای همسر، من و فرزندم گذرنامه‌ی انگلیسی صادر کنند که برای من ترک تابعیت مبین، وهنی بود که نمی‌توانستم بر خود هموار کنم. ناچار پناهنده‌ی سیاسی شدیم و هنوز هم به‌همان وضع هستیم. (همسر و فرزندم درگذشتند.)

به هر حال، دیگر من عملاً به این جهان پیوندی ندارم. درباری اشتراک **حافظ** و پرداخت حق اشتراک به اشکال برخورد. به سرهنگ پژمان نوشتم و نامه‌ی هم به‌حضور تقدیم داشتم که لابد فرستاده‌اند. من نمی‌دانم چه‌گونه برای پرداخت «اشتراک» اقدام کنم. سرهنگ پژمان نوشته که به‌وسیله‌ی یکی از کسان خود در تهران گفته است که یک سال اشتراک را بپردازد و نام و مبلغ را به لیره معین کند که ارسال دارم. از لطف حضرت‌عالی که با شهامت نام مرا برده‌اید، سپاس دارم و واقعاً **حافظ** خواندنی‌ست؛ ضمن آن‌که خواندن آن، اکنون با این دیدی که من دارم، کار آسانی نیست. امیدوارم تندرست و پیروز بمانید و همواره مرا در عداد ارادتمندان خود محسوب فرمایید.

فریدون جم -
۷ اوت ۲۰۰۶ - لندن

حافظ: ذکر چند نکته در خاتمه‌ی نوشته‌ی تیمسار ارتشبد فریدون جم واجب است:

۱- مقاله‌ی پیشین ایشان را دوست مشترک ما شادروان حسن شهباز (مدیر و سردبیر فصلنامه‌ی **ره‌آورد**) از امریکا به من فرستاده بود و من سعی کردم با تلخیص اما بدون تغییر عبارت آن خاطرات را که صادقانه نشان می‌داد، برای ثبت در تاریخ در این نشریه‌ی مستقل درون مرزی چاپ کنم.

۲- تیمسار جم نامه‌ی مفصل حاضر را به شخص سردبیر نوشته و صادقانه آن‌چه در دل داشته‌اند، بر قلم آورده‌اند. ما این نوشته را نیز به‌دست چاپ می‌سپاریم تا ثابت کنیم که «امانت‌دار» تاریخ معاصریم. کاش دیگر بزرگان ایران هم، با همین صداقت، خاطرات خود را بنویسند.

۳- نوشتار تیمسار ارتشبد فریدون جم، فاقد عنوان بود؛ تیتیر نوشتار را سردبیر مناسب دانسته است.

